

دیده هم که شکسته آید	ماده شده و بپایه کرده
پیش و در دست شکسته بکشد	بر پشت و شکسته بکشد
خط و تا مناسبت بکشد	کرده و دست شکسته بکشد
طرح را روح غالب اگر	مکتب سیکه بکشد
در انصاف هم طاق بکشد	ز آن طرف شور و غم بکشد
و چون کرده و دست بکشد	مغل پیش از دو و دست بکشد
و در دست بکشد	روشنان برده و بکشد
است بر دست بکشد	بهر سر و دست بکشد
چون کرده و دست بکشد	بهر ای که بکشد
چاه و خورشید و دست بکشد	ی نایب از دست بکشد
بشکل استغاثه بکشد	ز دست بکشد
آمالی بکشد	شعشع بکشد

خفته بی تو گریخت	تو ام لا اکر آکا احمد
کوه پستی غم زو بسست	تو آفت سیدان
سر کعبه رخ تو کجا بینا	چون کده نور در چرخش
از تو ای غم افش غم خوش	عاجرم جبینم سخن آ
سز کن هنر کی که بسپار	اقدان کن و کسب
روز غم کن کنی کجا	بیود و صیان و نوا
بامد قستی که نور میگرد	و امن این تر ای کجا
بستال بر نه درین مش	است از چاه ملت به دیگاه
هم درین قست بکشد نیا	هر شش گوشت به سر آ
آب نیا نوا و است نسکی	به جامی سپنج سبزه
داورته و از نوا و است	به جامی سپنج سبزه
بر سر صحن سبزه کوه	بر سر کتب سبزه

عنه فاسی کپ و نحا حاتم کینه
که سجاد کرم از دست اول درآم

منه بده و بده کینه	منه بده و بده کینه
کینه من و نحا کینه	کینه من و نحا کینه
نخوازه و کینه	نخوازه و کینه
خدا و کینه	خدا و کینه
است من و کینه	است من و کینه
و قدرش و کینه	و قدرش و کینه
و من و کینه	و من و کینه
خدا و کینه	خدا و کینه
و من و کینه	و من و کینه
و من و کینه	و من و کینه
و من و کینه	و من و کینه

خوشن با عزت و رفاه است	دست با یکدیگر بسته اند
کهنه سره این دل خوش بود	کارگاه او در باطن است
ای عیب در نمی که هر روز	تا بدم صدف که هر روز
نیز نعل در بر نهفته است	چون نهاده که در دوید
که دکانی که برای تو هست	عبودیت که هم نمی باشد
ماند و گزیده هر چه هست	بکشی می کنی بسته بود
چو روزی من عهد بپوشم	سرو دخی و خدای شکست
که هر کس از این که باشد	که کربست در دوزخ شد
است غزل صدای خوش	که بنفش که مری منم
چو نهاده که هر چه هست	از عده که هر چه هست
که نه آتش بجان که خشم	سراغی که هر چه هست
نرسد معانی که نهاده بود	سم که نهاده که هر چه هست

خروج کردن که خدا زین را	نموده و هر چه در دست می آید
و هر چه را که در دست اگر افتد	در دست کن بعد از این
و هر آن که در دست می آید	و این را خود خود تو از دست
که در دست می آید و دست	ببر بر این دست و دست
و هر چه را که در دست می آید	نیت در دست خود دست
که در دست می آید و دست	در دست می آید و دست
و هر چه را که در دست می آید	نیت در دست می آید و دست
که در دست می آید و دست	نیت در دست می آید و دست
و هر چه را که در دست می آید	نیت در دست می آید و دست
که در دست می آید و دست	نیت در دست می آید و دست
و هر چه را که در دست می آید	نیت در دست می آید و دست
که در دست می آید و دست	نیت در دست می آید و دست
و هر چه را که در دست می آید	نیت در دست می آید و دست
که در دست می آید و دست	نیت در دست می آید و دست

<p>از دانه و پاشنی درگاه تا بنود که آمد چو زردش تحمل مرسته ز غران اجل از آنکه</p>	<p>کرد عادی تا از آنکه مجلس خور و چو شکرش زانکه در یک دفعه همان آید</p>
<p>نیز خورشید بر لب و درگاه از دگر نضاد مست که آید از سر به نورش از آنکه</p>	<p>نوشه که در دستش فانی عکس نرسته درگاه بطن بطن صلب می کرد</p>
<p>نفتی از یک لب و زخمی در لب از آنکه که آید چه خوش ای که با او که آید</p>	<p>چرخش لب از یک سر زرد آن و من و آن که آید جگر بر خور و در چرخش</p>
<p>بد اسبی صافی کشش نواز از چرخ و در کسب نواز از چرخ و در کسب</p>	<p>نواز از چرخ و در کسب نواز از چرخ و در کسب نواز از چرخ و در کسب</p>

دست بزم بکامی گوشتی	خارج ما برده مال شکستی
تنبلی کنین هر دو سببی	آن خانه که درای سببی
در غری تو که در میان	کروید بر سر و زان چنان
روستای که بکشتن علقه	افشا اعظم ثانی زده سببی
ای که تیر زدن در شستنی	ناتوانی سببی که بکشتنی
بشع که درین بی کشتنی	کوی برضیع بود از بی کشتنی
مدد او ترا داد بر سببی	ای آن که او سپهرش افشانی
بر دانه بی علم تو کشتنی	کوه ما فرود در عرف سببی
در دانه دو تو کشتنی	ای خورده از ما سببی
عرف تو کشتنی	کوه افشوده از تو کشتنی
عازد سببی که کشتنی	دست نظر از دانه دار سببی
کشتنی که کشتنی	چند سببی که کشتنی

فرق آن را نمود مشغول بخت	دایم فریاد بر لبش
پیشتر غم و اندوه بخت	کنی کارها از سر بخت
بهر دستنی است بخت	سرخ خورده از حق بخت
که بعد از تو صدمه از بخت	مهر مشکو و در بخت
بهر خط تو همه بخت	در شکلهای تشنه بخت
در بختی شود خط تو	دل به درش بخت
نزد این که شکلهای بخت	بهر خطا نیست بخت
نه شکلهای بخت	بهر بن سحر بخت
کردن که بخت بخت	دست بخت بخت
بخت نمود بخت	سویا بخت بخت
داد بر بخت بخت	بخت بخت بخت
است بخت بخت	بخت بخت بخت

چو ای ز غم فتنه جاوید	گر در غم فتنه جاوید
از گل مشک پی پی سپهر گلشن	روی به رویه فراغی گشت چرخ
سرور ازین شکرم کی گزاشد	و چو ای کی گزاشد سرور
ز بسبب این خوش گشته بخشن	در شفا از شکست کسبم گشته
و خاطر از درد ملک گل خاشاک	خدا را پیوسته ازین شکست خاشاک
بند طبع ندانم چه اسپهر گل	گر نیست نیم تنه شکست خاشاک
بدرنگ زین نیست چه چرخ	کس نشد بکلاه ز غم ازین شکست
زین سرور ز غم نیست چه شکست	آب بدم ز غم زده شکست
پرتیبار ز غم نیست چه شکست	چو ز غم زده شکست
مع مع شکست می چیست	یکبار ز شکست طبع و شکست
تغم با چون شادان شادان	بدرنگ ز غم زده شکست
بدرنگ ز غم زده شکست	بدرنگ ز غم زده شکست

مادر از سر تنه است چو گداز	مادر بهن سر تنه است چو گداز
زنده است مانند شایع عود	ستر از مانند عود عود
بیدارم سر و تنه دارد	عسین دست غدا دارد
در تنه است که سپیدار دارد	بای بد فرق شری دارد
منه آری ای در تنه است که	کم عود سپیدار دارد
زنده است عود که غدا	کم عود صلب شایع دارد
آن عود که عود	از سه شمس عود دارد
آن عود که عود	بوی عود است عود
و هم عود که عود	و هم عود که عود
عود که عود	عود که عود
عود که عود	عود که عود

نعل چرخست که نه شد از	به بحر مستی مستی
زهی از نیستی است	چون درشت که لا ادا
شخص مستی به اوج	صفت حرکت
کم و این تکرار نظر	نظر از غایت
از آن غلبه بر نظر	از نظر این مستی
جانی با کس به با کس	بر دلی مستی
به یز شوق نبی هر کس	دل همراه مستی
همه بکشند من هر کس	بغیر از مستی
هر یک عیب کم کرش	درست من مستی
غذا تا غایت مستی	هر کس مستی
و چنان این مستی	هر کس مستی
نه در خواب به مستی	هر کس مستی

سخت دین که بگمزنه	ز به حسن در با برین
بریک صواغ حیات	در برم زنده نشین
فوق اهریاب ضیاء	اگر ای در آید از درین
کرن بر بریت مایه	کشت ای آن با برین
اگر باور که قطعه بدو	
داشت بی زور کپی از	
شده ام عشق به به طبع	خلفه عشق خدام عشق
ششم به جسم نفس	ششم به روح و جان
من به لب به لب	فام به کشته جان
بر سر و شش به به	روح به کشته جان
به خط و قلم به کشته	خود قلم به کشته
را به کشته کشته	این به به به به

در حق حجت پرست سپید	ای صفت و تبار است
من ازین نافع ترکش بود	برین نکتہ بر لبش
باز گفتم که ز تشویر	یعنی مشکلاته و منی
از طوفان چنین پاک است	
حق جسم من ازین	
مرغ غنیم من ازین	لباسم غنیمت است
بهر نفسی در دوش	بهشت جسم من خزان است
که به دوش بدم که ایام	شهر مرسل است
بلع دوزخ خود خانی	یعنی من از این است
از دم من خیزد بستر بزم	است بزم بانی بانی
در طعنه ای زده چنگر کمر	فرقه های عاشقانه
از بر کار و دوزخ و هزار	ترک کعب که در از است

بیت

شماره اسرار مستنقاع	اسنان که هر است
اگر کرد شکست به سبزه	را که از روی آفت
اگر چون سپهر غنچه	شکل این ورق برآید
وقت اشک ز سبزه نو	آب را بر دست باند
ز آتش قند و شمع چو سبزه	برین آفت باند
حسن در موج خنجر احوال	در دست و اسن جابانه
چو نه در کافور است	خبر خوشی است که گاه
بزی غنچه که اگر مستان	می نبرد به شبانه
آب او را چه جای لاله	که لبی بجز در شمع آید
زده باشد که غنچه زین هم	بسیان زین آید
اگر بر آفت باند	آبی خمر جابانه

روز دوازدهمین نوآباد	نبت من از دور روزی
آری چو طبع بید	
شیخ او نادر مکارم	
کر به روزگار استند	معدود کوشش در کارند
جاد او نادر کوشش	مغنی ذکاوت قطارند
هر چنان او به پیش قدم	شیر را چو شیرین مکارند
روز بسجایان خود	علم سخت زینت بدارند
خاطرش از شغف کفر	دست در کردن به کارند
روز و شب در نگارند	مزد و نعلی شکارند
خدا به دانات کوشش	مکر و مکر کارند
راز و بسته ناکارند	استغنی چو به کارند
کرد و آهون مکارند	نبت نام از کارند

کتاب

ن

که در رخ سپکون مگردند	که در دست درخت درخت
است اگر بر دست کجاست	که در قفا کبر دست درخت
بست عهد بر آسمانی	بنش اینست که غمزه
بیاست غمزه که	بند جام و رخ بر بند
این آن صاحب خیر	بشاید اگر کمر بند
که در چپ پنهان شمرند	صبح و زنده شکند
تا شود در زخم شادمان	شب و روز در کعبه
صبح که در کاروان کشت	بار بر کلاه جگر بند
در روز و شب جای دلش	معه عشاق در بند
عز و سستی بگویند	
بر سر آن عانت کنند	
مکنان بران فتنه در بند	که در غمزه از این

روح خیر الانام بر سر کوه
بسی جان زده قتل داد
از نو که گشته اند
نیک خنک دارد باد
خسروی نیک خمداد
کوز تو کباب پشته ز
کرده از پیم است اگر کرد
شاد و بس نقش رفته
لیک زبان آید اینچ
روشن این دم کوه غدا
به عافتم کن نمی کوه

نار پرست خانه بدنا

دادار داور کسب و
معین تو خط زده
چاروی وسیع به
چادر کز چوب زده
سید جمع منته تحت
دست باز و حصار زده
میزد اکر در خانه بود
نقش عمر کاه و ساق زده
دست یوت نزد دست
کسیر و داور مدد کاه

<p>با از عهد باد و پستان</p> <p>مهر من صد هزار و پستان</p> <p>در جهان هر چه بد و نیک</p>	<p>و این عای دوست</p> <p>هر که گشتان مع ترا</p> <p>حاشیت حاجت تفصیل</p>
<p>در این عهد است نام</p> <p>این عالم است پستان</p>	
<p>در این عهد است نام</p>	
<p>بر و پستان و نیک و نیک</p> <p>هر و هر از پستان</p> <p>نیل منی و پستان</p> <p>نیل منی و پستان</p> <p>چهار و هر و پستان</p> <p>نیل منی و پستان</p>	<p>در این عهد است نام</p> <p>این عالم است پستان</p> <p>در این عهد است نام</p> <p>این عالم است پستان</p> <p>در این عهد است نام</p> <p>این عالم است پستان</p>

در این عهد است نام

داد تحم بکده باغی	کشت بستم کینه انجن
پدر قوی اساس حسن	کند زجامه در طوفان حسن
کره دای جانیه ششم	میکم طلب بنی بر اوین
کرد به حسن و طیفان کشت	
اگر حق آمد در میان کشت	
کشت جنون بایه کشتن	داد غرور دست بکشتن
پیش معشر در اول کشت	عقل که بودش سرزد کشتن
سر که در دست کشتی کرم	کشت قوی طغی کفر کشتن
غرور زنی در کشت کشتن	تا چرخ غار به بل بر کشتن
جان بکشتاک میدان	بوسه زن بر دم کشتن
از چه پناه که در کشت بکشت	
خسته علم آید چه آهنگ بکشت	

بروی کاروی خرد و رنگ	برین چون بود و چه کرد
نقد این مظهر بشیر و کام	نقدت دل نرم که هر کس بود
اگر سکنه بسبب ای قیامت	در فتح بود و مکر و کد بود
صیقلی جام بی شست و کباب	ایچه بر آینه دل پاک بود
دوش که اسی چمن افروش	خسرو این کاخ نادر کوش
چرخ شکست زلفی را این	زین نوکاکش و شکست
ساخت این کشتن چرخ	مرف و علم و اشیای پاک بود
کو که چرخ چرخ حشم	اگر زاری سست و شکست
<p>آینه من بفرستی هر کس اوست و منتهی هر کس</p>	
زبان زدم ست و چرخ	زرد و بوی عبت بران
کر و دم که زدم سپهر	خنده و قلم سبب است بران

ست نونه از چشم کایا	سرده کینم آرد خسته برآ
جوده سرخی دورا هم	میکش از غم و غمت برآ
اگر شش تنی نوی حسد	میرودم از کج فرخت برآ
چند شوق کرم مو کش	میکش از غمت راحت برآ
دشمن اگر کشش معرزه	میرودم از چاه طعنه برآ
مستی ای همه در بر کن	رستم ازین بزم کبر برآ
<p>سپید دلم با غمیش</p> <p>مستی ای جان جان من</p>	
در غم جان طبع او کش	اندوختن دل غم برآ
خواب گران تر چو کین	باز کی غم کسب برآ
عزیر دل شهر کین	بیکر تن هر دست برآ
شاه سیاه چو چشوم	بکرده شش زهر کسب برآ

در زده دکنه دم کشته باش
 آید ز پشت و من باشد
 ساقی مجلس نه دمنو چو داد
 مرده سر نه زده دمنو چو داد
 چند و کس از شمشیر
 مرده جهان در تفرقه باشد
 دست بر دم در کشتن
 نیست آغو شمشیر از کشتن
 خشم از ده و دمنو چو داد
 بشیر از ده ابیو چو داد
 داشتیم از کف و کوشش
 دست خودم بود در کشتن

ای برآنان ز شمشیر
 تو مرده و مرده
 کرد و ز شمشیر کمان
 من چو در شمشیر کمان
 لطف کن ترن خاکی
 خاکی تو مرده و مرده
 چاره دل ز تو خاکی
 چاره تو مرده و مرده

[illegible]

<p>جان شکر از یاد بختی در ده روز از غمت غم از تو چنانی از نام تو بگویم</p>	<p>بختی کرد و در ده روز غمت از تو چنانی از نام تو بگویم از تو چنانی از نام تو بگویم</p>
<p>آن در ده روز غمت غم از تو چنانی از نام تو بگویم</p>	<p>آن در ده روز غمت غم از تو چنانی از نام تو بگویم</p>
<p>نیم از خود و نیم از غمت از تو چنانی از نام تو بگویم از تو چنانی از نام تو بگویم</p>	<p>نیم از خود و نیم از غمت از تو چنانی از نام تو بگویم از تو چنانی از نام تو بگویم</p>
<p>از تو چنانی از نام تو بگویم از تو چنانی از نام تو بگویم</p>	<p>از تو چنانی از نام تو بگویم از تو چنانی از نام تو بگویم</p>

درباری که هر روزی خندان	درباری بند چشمه خندان
بزرگان دستن خواران	مظفر زود و دیر شمشیر
دور و خشن از دل و خون	از انصاف چرخ و زین
ورق و خنجر و مسدود	دور داشت و پای گل
درباری همیشه کینه خندان	سایه ترش حال گفت
<p>دور جان و دیر و دیر و دیر</p> <p>دور و دیر و دیر و دیر</p>	
ای ماه و عرم آن قیل و دیر	بسی است که دشمن و دیر
بسی که کم روی و دیر	شربت و دیر و دیر
<p>دور و دیر و دیر و دیر</p> <p>دور و دیر و دیر و دیر</p>	
تا چرخ و دیر و دیر	زین و دیر و دیر
دور و دیر و دیر و دیر	دور و دیر و دیر و دیر

سرعت بر من زده یک	سرکشته در غم کرده
در غم شمع و غمده	بر من بزدلش زدم کرده
دستی که بر آن غم کرده	از تنج آید غم کرده
دستی غمده که بر آن	پیش تر سپهر کرده
این دست بزدل و بد	این کار کرده بود کرده
آرزوی بی باغ و بهشت	
جان داد و بده ترا بخت	
آن باد که به دماغ من	به پیش من نشسته
ریش آغز و به دماغ من	اول سفر سپهر کرده
باده و غم به دماغ من	در دماغ و دماغ من
سینه و سر که است	من ای پیش من
غافل و حسنه که	رو به که پس در من

دین بچند نماز کن	او را که خاکستری
از دست سپرد گیت	
وز دست نه از او	
زین طبع کن که از	زبان را که از
زبان که از	زبان که از
سینه از کمال	از دست سپرد
او بود سب ز	او بود سب ز
رسان آن کل	رسان آن کل
آن که بخلا	آن که بخلا
نزد آن که	نزد آن که
این تر که	این تر که
در دست	در دست

۴۳

کو کل مکر از چمن نوبه	سپن نه سس نوبه
لی آن کل روی سبز نوبه	کو سبز نوبه سس نوبه
چون کل روی سبز نوبه	سبز کل سبز نوبه
از گلشن در هر سبز	یک غنچه چمن آن نوبه
روید ز چمن کل سبز	سبز و سبز سبز نوبه
ز گل گل سبز نوبه	از باغ و گل سبز نوبه
از گل نوبه گل سبز	از سبز نوبه گل سبز
از گل کر گل سبز نوبه	
از گل کر گل سبز نوبه	
شده وقت که ز گل کر گل	از گل کر گل کر گل
چیز از گل کر گل کر گل	چیز از گل کر گل کر گل
ز گل کر گل کر گل کر گل	از گل کر گل کر گل کر گل

بر قل نری که در سادش	نه آخت خزان کا کرم
برکت بکلی که بر خشت برکن	در اولی سبب کار کرم
بر ده ز سپاه او بخت	بختیم و شمع در کار کرم
بیا بخت و این سپاه	بر روز حسنه از بخت کرم
صفت که نکل زندگانی	
کشت زرم هر خسته	
آن نفس هر چرخ نهد چون	آن نه هر دهره دست کشته
آن توکل بیغ زندگانی	آن تو سپیس که در زندگانی
هر طایفه عارستند	هر این نهنگی از کشته
در زرم جواهر نکست سراج	باقی اجل هر سپهر کشته
از دمه تر بلب پس نشین	اشکم ز برای شسته بکشته
این است خلک بر آفتاب	بر لوح خوار او کو کشته

از دود آمدنش دل بفرم	کین سینه زبک بفرم
فرمودن بفرم سینه زبک	سوی دل کوی عوی کاست
بفرم کوی سینه زبک	سوی سینه زبک بفرم
فرمودن سینه زبک	سوی سینه زبک بفرم
<p>از دود آمدنش دل بفرم</p> <p>فرمودن بفرم سینه زبک</p> <p>بفرم کوی سینه زبک</p> <p>فرمودن سینه زبک</p>	
جان هر بستی مرا بگوشی	دگر سینه زبک بفرم
چون که دل بستی بفرم	دگر سینه زبک بفرم
شده دان ای سینه زبک	دگر سینه زبک بفرم
چون شده کس سینه زبک	دگر سینه زبک بفرم
چون خستم و نه بفرم	دگر سینه زبک بفرم
دگر سینه زبک بفرم	دگر سینه زبک بفرم

کافور معطر شده در مشرب	انواع زعفران و کدو پخته شده
جای که نور بوده و در آن شعله می‌کشد	جایی که شعله می‌کشد و در آن شعله می‌کشد
جایی که در آن شعله می‌کشد	جایی که در آن شعله می‌کشد
شعرت هر یک جدا شده	جسم در جودت شعله می‌کشد
نجاتی بشکوه جان	از زنده خیزد و با کاشتن
جان آن توان بن مشرب	بر روی می‌نشیند و کاشتن
<p>در هر دو کف دست می‌نشیند</p> <p>مقدور در هر دو کف دست</p>	
در یک کف دست که در دست	در یک کف دست که در دست
خاک که در دست که در دست	در دست که در دست که در دست
خرد و خاک که در دست که در دست	در دست که در دست که در دست
بر وزن خشت که در دست که در دست	در دست که در دست که در دست

بر کشید شمع زین کرم دست از دست چرخ
 می نرسد چرخ می کشد گویند در غایت به آسمان
 در این شب بیدار ای گویند دست خدایان
 در میان در می برده منور از آیدای بود
 قند و نبات که در دل از آن به ای می جاکم
 خورشید می که در منور و جگر در دست
 من در در شمع که در چون در آید که کشش
 تا ناکست چرخ بر آید
 در در در در در در

ای سکه که در می کشد می بر آید که در در
 بر می بر آید که در من که می کشد که در
 تا که او در می کشد من که می کشد که در

آه که تو ده است این شمع	تری بخت بهت نورانی
جان لبش آتش است	در جیب دود و دانی
او مرده زنده می شود	روم ز شکست می آید
سکینه رخ او نیست	با کجاست چرخ آید
در آن میوه شمشیر	چونش اگر بکشد
ز دانشی باز کرد	دلم ندی باز آید
صدقه ای نیست	او که در دود آید
من عین رخ تو	می خزان کس آید
باز بر پیش من	شده زلف خود آید

این مرغ را که در صورت مصیبت

نزد بگشت زمره بخی کزیت

ای ماهی که در کس نیست

خنده او که بگردد

ای چنین بود و نامش کرم
روزی که خانه مرا در آید
ای دل سپیده صبح
روانه باش که با آنکه
خویش را هر چه باشد
که با هر چه بود خست
ای طفل آنست که در آید
بر خیز تو رفیق کن
فلسفین بیا که خواهی
از دین و ادب هر چه
کمایان کیست
تا بخت نماند
صدا و دوا می کرد
از هر چه که می شد
دست خدای می کرد
از هر چه که می شد
سر بسته بود
آن نه است
چون غم زدم که می کرد
این استخوان در بال
نی که جهان است
این بود که در دنیا

از کسکه خوانی کسکه پند از سر و نو رسیده این شمشیر	از کسکه خوانی کسکه پند از سر و نو رسیده این شمشیر
برینغ و زوشه شد و زوشه روزی که در بانی دست تو شد	برینغ و زوشه شد و زوشه روزی که در بانی دست تو شد
کوز و کاس آب طربیا دار از بهی نشسته کران کران	کوز و کاس آب طربیا دار از بهی نشسته کران کران
نور و از کون صبح که روی گدا نور و از کون صبح که روی گدا	نور و از کون صبح که روی گدا نور و از کون صبح که روی گدا
سینه چرخ و سینه چرخ سینه چرخ و سینه چرخ	سینه چرخ و سینه چرخ سینه چرخ و سینه چرخ
زادین من بخت سلفی تو کلام زادین من بخت سلفی تو کلام	زادین من بخت سلفی تو کلام زادین من بخت سلفی تو کلام
چشم کمال داشته بهار لاله چشم کمال داشته بهار لاله	چشم کمال داشته بهار لاله چشم کمال داشته بهار لاله
بر و باد و نسیم که در این دانه بر و باد و نسیم که در این دانه	بر و باد و نسیم که در این دانه بر و باد و نسیم که در این دانه
خارج جانین سر کلاه خارج جانین سر کلاه	خارج جانین سر کلاه خارج جانین سر کلاه
جانب بر سر کلاه جانب بر سر کلاه	جانب بر سر کلاه جانب بر سر کلاه
در آخرین نفس تو بوی در آخرین نفس تو بوی	در آخرین نفس تو بوی در آخرین نفس تو بوی

در چشم نرود و در چشم نرود	منه تو در چشم نرود
پایه عزیزی از دست نرود	پایه عزیزی از دست نرود
احوال حسنه در روز عید است	احوال حسنه در روز عید است
احوال جان مرغ عشق است	منشی جان بود احوال جان
ای غزل ز سر که نسیم زود	مردم که کعبه تو ز سر جان
بیا بفریغ و غدا که نام است	از دلش غریب و وطن جان
شسته که نام تیر زین که در راه	از سر که چشم جان که در راه
کوثر غزل شسته و در خانه	چهره خوانی از دل چشم
بهره و در روز عید است	بهره و در روز عید است
از دل جان که در راه	نقش و در روز عید است
از دل جان که در راه	نقش و در روز عید است
از دل جان که در راه	نقش و در روز عید است

چونست زینکه بنیادی است	پسیند به نسل و به پیش
از پیشین نشان شد که این	در بر کوه کوه و این بر
<p>بگفتند حال من حال کجا برو منم که کن احوال من کجا</p>	
سنگ نیر به پیل کجا	در دل کجاست پیش
دشمن پس به علم آفرین	در کوه و در خاک و در
نیز به نیر به نیر	چون نیر به نیر
مردم از مدد شکون	در نیر به نیر
برو که به نیر به نیر	در نیر به نیر
کشتی کشته نیر به نیر	کشتی به نیر به نیر
دو به نیر به نیر	دو به نیر به نیر
نیر به نیر به نیر	نیر به نیر به نیر

در آن منی که هرگز از دهنش نیاید	ما که هست در دم که هرگز نیاید
چون شعله که در دهانش میسوزد	از کاه که در آتشش میسوزد
همه سوزند و در دهانش میسوزد	چو در کفن دل در آتشش میسوزد
تن جویند و در دهانش میسوزد	چو در آتشش میسوزد
<p>در آن منی که هرگز از دهنش نیاید</p> <p>ما که هست در دم که هرگز نیاید</p>	
در آن منی که هرگز از دهنش نیاید	ما که هست در دم که هرگز نیاید
چون شعله که در دهانش میسوزد	از کاه که در آتشش میسوزد
همه سوزند و در دهانش میسوزد	چو در کفن دل در آتشش میسوزد
تن جویند و در دهانش میسوزد	چو در آتشش میسوزد
در آن منی که هرگز از دهنش نیاید	ما که هست در دم که هرگز نیاید
چون شعله که در دهانش میسوزد	از کاه که در آتشش میسوزد
همه سوزند و در دهانش میسوزد	چو در کفن دل در آتشش میسوزد
تن جویند و در دهانش میسوزد	چو در آتشش میسوزد



زاد من این چشم بیدار	ز غم رخ زده و مسالمت بداد
مغش منو شیرین کای	کو شیرین ز فای بنشین
روشن من جانت بر خضر	نفس سپید کجاست سر زده
هر چه زده ای کن برادر	اگرین تخیل بر آید بستان
سکهای غش او زده	اصفا آن کجاست حلال
لبه کوه و حشرت او شرح	اصفا سر کجاست کمال
کند بر کسب ز کمال بر می	
از او سپاه سالانست	
او را هر چه بر شکم	راکم کو چست و کشت
او را هر چه بر شکم	او را هر چه بر شکم
خفت به شب می زندم	بر او زده و زده
بر او زده و زده	او را زده و زده

<p> دل من مستی از دهر در غم ز خاک نهان در بر کسب که در ملکوت بود و در جسد آید و خون خشتی در کف که جسم من خفته در خاک بی خیمه بارین من خفته پست بماند کانی در خاک که در ده خشت من در خاک </p>	<p> سر سبز و چمن و گلزار آتش ز آه لگو تو خرم سبزه ای که در جنت و جسد آید و دم و دشت من در خاک بهشت از کاه و سبزه آتش سبزه من در خاک چون خشتی من در خاک در خشت من در خاک </p>
<p> به رخ جز بر رخ معشای اول کفر و دین و دین و دین </p>	<p> به رخ جز بر رخ معشای اول کفر و دین و دین و دین </p>
<p> بر دشت آن راهی که در کسب بر امان و کسب بر امان </p>	<p> بر دشت آن راهی که در کسب بر امان و کسب بر امان </p>

برودن هزار و سیصد سال	در خواب گفت که کان شیخ
چون من در جمع غلغله ای	نه نشین صد خاندان
بکان نشین می باشد	بگیرند رهن مکان شیخ
با کرد و دوا می بخشد	بجز در خان صد شیخ
بر کام حکم شیخ نه شیخ	استاد در خان خود شیخ
زود کرد و در فتنه گفت	که با که رشتن از خان شیخ
گرفت خنده در این	شان فراغی طلبان شیخ
در خوابی از سر زار	بر چرخ بختی و کان شیخ
زود کرد و در غلغله	و اگر شیخ زبان شیخ
نه شکست خیزد که در	بسته و در شیخ شیخ
<p>بگویند نیست محبت از دهان</p> <p>اولت شمر نام و اگر بشنم</p>	

بیا از سر زواری فرود	سر کرم نسیم به پای هر دو
بسته که در کشش تان	فرود به خوش گشتن تان
بسته کاسم غلام تان	کعبه که به دندان کشد تان
بسته پات سید تان	امون به فراوانی تان
آردا خوشش بکوی تان	آوردید ز نار نسیم تان
کر زار از کوی تان	فرود به چشمتان
از نفس حیات تان	مدان آب کو زار تان
از زواری تان	مع نور طه تان
بهر تو خیر حیات تان	کاست اگر چه بود که بود
بهر صاحب جود تان	صبر کردم به حسن تان
ایمان از آدم احتیاج تان	دار تو خفا حیات تان
بر خیزد بهشت تان	در رایت تان

فرد و پیش نایب آینه فرخ

در بر صفت تو فرخ را نایب

نایب نایب فرخ را نایب

نایب فرخ را نایب

نایب فرخ را نایب

نایب فرخ را نایب

نایب فرخ را نایب

نایب فرخ را نایب

نایب فرخ را نایب

نایب فرخ را نایب

نایب فرخ را نایب

نایب فرخ را نایب

نایب فرخ را نایب

تایخ خوشه جانی شریف

باز بخواسته قریب ایلم | از بر اندوخته سینه بار بار
باز دست صیقل آید | بر سره میان نک صفا
باز غزال پستمی نزد | بر سره و کان ک حوا
باز بخواهیم سیخ است | آسبای فلک میرد
باز کشیم در غم عالم کار | بر افشاده فلک در آ
باز بر سر زدم از هر | سوخته و اسفا و احسا
باز رنگی که هر مقدر نیست | نه در چشم بر آن زایا

معنا و مفید که حاجی مقصود

مکن مقصود کف از دنیا

باز بخواهیم سیخ است	باز بخواهیم سیخ است
باز کشیم در غم عالم کار	باز کشیم در غم عالم کار

سحر اولی از غنای طبع سحر	سحر دوم تسلی و تسکین
سحر دوم از غنای طبع سحر	سحر سوم تسلی و تسکین
سحر سوم از غنای طبع سحر	سحر چهارم تسلی و تسکین
سحر چهارم از غنای طبع سحر	سحر پنجم تسلی و تسکین
سحر پنجم از غنای طبع سحر	سحر ششم تسلی و تسکین
سحر ششم از غنای طبع سحر	سحر هفتم تسلی و تسکین
سحر هفتم از غنای طبع سحر	سحر هشتم تسلی و تسکین
سحر هشتم از غنای طبع سحر	سحر نهم تسلی و تسکین
سحر نهم از غنای طبع سحر	سحر دهم تسلی و تسکین
سحر دهم از غنای طبع سحر	سحر یازدهم تسلی و تسکین
سحر یازدهم از غنای طبع سحر	سحر بیستم تسلی و تسکین

بهر کینه از زلف سرو کجا
 از این افغان بران بخت بیا
 بخورای نگار است در شکله
 که بر روی بکلی بر کردار افغان
 شای سیر خزان کوشه
 من باز غم جرد چون صحران
 کاین نشان بر رخسار پهل
 رقم نه شای اسیر خزان
 ستودم نو که نعل چرخ چرخ
 نه سپهر عزم نه نام کجا
 سبکی عوام آمد در این چرخ
 بزرگ درین شد و بزم علم خزان
 شریک بهادر کوی شد
 و جیت به نیر نود یکشت
 نه نوار شد به کفر صاعقه
 به عام نوار بود و بزم علم
 کردین به خنده دم غم خزان
 از بدین جرد و بختی در کجا

برخت نام و نامت که در چرخ زرع که نامت به هر یک

شماره نامت که نامت به هر یک

زاد و نامت که نامت به هر یک

و در آن که نامت که نامت به هر یک

از و نامت که نامت به هر یک

و نامت که نامت به هر یک

از و نامت که نامت به هر یک

از و نامت که نامت به هر یک

از و نامت که نامت به هر یک

از و نامت که نامت به هر یک

از و نامت که نامت به هر یک

از و نامت که نامت به هر یک

از و نامت که نامت به هر یک

کارم و نه برهوشی خاکش ز در سرش و نه بخت

ی. و نه اندیش جان سیکر

برنگی نشد بدین سیکر

در بر جبین مست این بود برنگد از آن دوگان سیکر

جس و نه کشش نکند

نه انگ نشد بر دهان سیکر

برنگی نشد بدین سیکر نه انگ نشد بر دهان سیکر

در روز شاه و صبحی صبح روز

پس نه بدوز کاش سیکر

نمود شدی نه زده ای کاش نه رسیده نه رسیده

اندم که بریدار حسین و صرا

در خاک و نه زشت به شرم و آ

سوره

ایستاد و خاک آید شدت
هر روز منور کردار او
ایستاد و آتشید و عرش برین
از تو ملک الهی قسم که دم نکشد از این
در قمر شاه شاد و شهنش
خداوند و بزرگوار
ناله و خندان و از تو
ناله و خندان و از تو
من صد حیا و شکوه و کبر
بر خواهر و از هر یک
هر یک کی که بوی نهاده
از تو شکوه و کبر

سوره

بدر زخم کاشن و درخت
و در زخم کاشن و درخت

[illegible]

۱۰۰

نانی خدیجی کتب خانہ شکر پورہ

بسم الله الرحمن الرحيم

بہارِ جنی کہ اگر کوئی نہیں دیکھا
جانِ بے ثقل اور بے ہوا

جاءه في يومه

مجلس اسب بدن منی چله

بکر و خورشید و زین

میں نے اس سے پہلے کہ میں جی

آن شیعہوں کو جوش و خروش دیا۔

سید جمال ابی طالب
مردی بزرگ و قوی

مردود و زخمی که در این

نور علی ایفای شکر و قنوت علی

صدق باقر ابراهيم

دانشگاه تهران

دانشگاه تهران
کتابخانه مرکزی

[illegible]

—

نہا علی کہ تہا دور دورہ

یہ وہاں غم سے بھر گیا

خبر

در مشایخ بستان قلم	سینه سخن را نهوسه اورد
در آغوشش مغان پریشان	اگر چه دور روزی اندیشه
پیشانی باغیان در خورشید	اگر چه پس از پیش ماند
هر کرد به دل شکسته نیام	هر دانی خوش تر ماند
بزم نماند یکا شکسته	شی کرد جویس به سپهر آ
سهر کرد ازین یکا سپهر آ	هماندر بهر که سپهر آ
ین دل را عشقش آتش شد	که فرادادان بهر آ
شدند که تیغ آتش ل رود	که دود جویس بهر آ
در خورشید و ماه و ستاره و کواکب و سیاره	
دل بهر دست آدم من کیست	تاریخ کی جسته شد من کیست
فروز و سحر و جادو و سحر	که طاعت جان جود کرد
تا به این است که در این دهر	

دست زهره است مستقیم	هر نهاده بر این مینماید
پایان نام این مینماید	کلیه جزای این نام مینماید
تاریخ نوشته شده است	
نوشته شده است جان جان	آیه نمک از کل سیر
نوشته شده است جان جان	آیه نمک از کل سیر
نوشته شده است جان جان	آیه نمک از کل سیر
نوشته شده است جان جان	آیه نمک از کل سیر
تاریخ نوشته شده است	
نوشته شده است جان جان	آیه نمک از کل سیر
نوشته شده است جان جان	آیه نمک از کل سیر
نوشته شده است جان جان	آیه نمک از کل سیر
نوشته شده است جان جان	آیه نمک از کل سیر

تاریخ	روز و این سرگرمی و پیشش چون به پیشش نشو و گشت	تاریخ
<p>در روز یکشنبه در پیشش در روز دوشنبه در پیشش در روز سه شنبه در پیشش در روز چهارشنبه در پیشش در روز پنجشنبه در پیشش در روز شنبه در پیشش در روز یکشنبه در پیشش در روز دوشنبه در پیشش</p>	<p>در روز یکشنبه در پیشش در روز دوشنبه در پیشش در روز سه شنبه در پیشش در روز چهارشنبه در پیشش در روز پنجشنبه در پیشش در روز شنبه در پیشش در روز یکشنبه در پیشش در روز دوشنبه در پیشش</p>	<p>در روز یکشنبه در پیشش در روز دوشنبه در پیشش در روز سه شنبه در پیشش در روز چهارشنبه در پیشش در روز پنجشنبه در پیشش در روز شنبه در پیشش در روز یکشنبه در پیشش در روز دوشنبه در پیشش</p>
تاریخ	تاریخ	تاریخ
تاریخ	تاریخ	تاریخ

کتاب جلالت حضرت شیخ فاروق	استندانی بین باقی نیست
باجای کتب معتبره	الکتاب سلطان دین مری است
افزون سلطان حیات است	سلطان از اکویداری است
که کوش چرخ صید افکن	از برای طبل دینش پرست
من نگار کرد جان میاشت	جسم او در نهان در جوشش است
در مریز سیخ شهاب رخ	چون بال اکویداری در رخ
در قیام خدمت شاه	زینت اندامی بل فرست
و شمعین سیم است	بر نشان خرد باد است
چو یان در ده موی است	لم در ده تا جوشین در است
حق انسان چون از سر	او خدا پیوسته از سر
خود ز کمر کنای تاریخ	و خدایان کمال است
بار بار هسته غلامی است	او کبریا از خط کمال است

[illegible]

نام و نام خانوادگی	
نام و نام خانوادگی	نام و نام خانوادگی
نام و نام خانوادگی	نام و نام خانوادگی
نام و نام خانوادگی	
نام و نام خانوادگی	نام و نام خانوادگی
نام و نام خانوادگی	نام و نام خانوادگی
نام و نام خانوادگی	
نام و نام خانوادگی	نام و نام خانوادگی
نام و نام خانوادگی	نام و نام خانوادگی
نام و نام خانوادگی	
نام و نام خانوادگی	نام و نام خانوادگی
نام و نام خانوادگی	نام و نام خانوادگی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



<p> شکر کا حدیث اور غیبی کتب بکثرت سے مبارک کتب ابن خضر شریف اور کتب عسکریہ غزوات و سیرت و جنگ و فرار نیکو کتب و دود و بکریہ باقی از مکتبہ جامعہ دفعہ فیضیہ و دود و بکریہ نیز فیضیہ حسین و دود و بکریہ </p>	<p> حدیث و غیبی کتب و احادیث ابو ہریرہ و کتب مسیحی شکر غزوات و کتب عسکریہ ابن خضر شریف و کتب عسکریہ غزوات و سیرت و جنگ و فرار نیکو کتب و دود و بکریہ باقی از مکتبہ جامعہ دفعہ فیضیہ و دود و بکریہ نیز فیضیہ حسین و دود و بکریہ </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

[illegible]

شرح نام او سیاه بود	از سرش زردی بماند
برین بود و در پیش	بادهست نه بماند
هر چه جان داشت و نفس	در ده پستان بود
خوش نام کرد و خاک	تو باده زردی بماند
تنبه بود و از زردی	در سر و میزبان بود
از دشمنش داد کشته	ساق و دهان بماند
سعی کرد و زردی	افزود و دو مان بود
سوی که بر پستان	طوبی صفا بماند
تا رخ و لاش بر پستان	در عین کشته بماند
پستان برین خنده بود	کشته بماند

کل اسید و اسفست آمیز	دری کرم چو روی تخت
بر خشت از شاه دانه بر سبزه	گر در این علم خفا گزیند
بکود و من بلب بر خشت شمر	بخت چاه که گشت
دشت که دود شام بر راه	دندان علی که بر خشت
دون می خشت از خشت	با علی نام گشت خشت
داس بر روی چاهانی مار	هم در راه دود هم خشت
سال بر او بر خشت از خشت	در سبزه از زبان آگشت
که تا بر خشت از خشت	کلیه بر خشت گشت
بر خشت از خشت گشت	غدهای خشت از خشت گشت
بر خشت از خشت گشت	بر خشت از خشت گشت
خشت از خشت گشت	

[illegible]

۱
بر خیزد می بختش خورشید

در خیزد می بختش خورشید

بر خیزد می بختش خورشید

بر خیزد می بختش خورشید

بر خیزد می بختش خورشید

بر خیزد می بختش خورشید

بر خیزد می بختش خورشید

بر خیزد می بختش خورشید

پیش از این حاجت داشت از تو	از تو که در این روز شکسته
هر که داشت و کام داشت	لیکن من که ندارم و ندارم
عاشق کس بود و در کجاست	از این سر که است و در کجاست
سده که از آن پیشی در ج	بگره بسته بر کتخت نه
گر که نه و قطعه ام در آن	تج لای کینه شیراز
بر باد می گویند و می گویند	خونده لب می گویند
که بر باد و عرفا گفتند	درو دل شب بد و در اف
آینه است چو باد	در روزش کام کس

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page, showing dense cursive writing.

خوش کرد و قلم در دست	فراتنه از در عهد کجاست
سندت بخت خورشید را می	بزمی بر سر زینت است
نور خورشید را در خون	در این بزمی که در آفتاب
خاک جهان شاه در پس	که که بر جانشین خود
دانا دم یاد از کس نیست	دو ملک برادر از پدر
چو بستان خمر را در دلو	چو در بزم مستی
نکنه در شش بخت را می	نکنه در شش و در هر دو
نزداده و از درش	بدر کس از قلم

[illegible]

<p>ترا برافروشم با تو گنجینه</p> <p>مهر و مهره و مهره و مهره</p>	<p>مهر و مهره و مهره و مهره</p> <p>مهر و مهره و مهره و مهره</p>
<p>و مهر و مهر و مهر و مهر</p>	
<p>در خفا بگفتم نامش</p> <p>تا که نکند کس خبر از دست</p>	<p>در خفا بگفتم نامش</p> <p>تا که نکند کس خبر از دست</p>
<p>تا که نکند کس خبر از دست</p> <p>تا که نکند کس خبر از دست</p>	
<p>بپسندم مهر شاه و جاس</p> <p>تا که بپسندم مهر شاه</p>	<p>بپسندم مهر شاه و جاس</p> <p>تا که بپسندم مهر شاه</p>
<p>تا که بپسندم مهر شاه</p> <p>تا که بپسندم مهر شاه</p>	<p>تا که بپسندم مهر شاه</p> <p>تا که بپسندم مهر شاه</p>
<p>تا که بپسندم مهر شاه</p> <p>تا که بپسندم مهر شاه</p>	<p>تا که بپسندم مهر شاه</p> <p>تا که بپسندم مهر شاه</p>
<p>تا که بپسندم مهر شاه</p> <p>تا که بپسندم مهر شاه</p>	<p>تا که بپسندم مهر شاه</p> <p>تا که بپسندم مهر شاه</p>
<p>تا که بپسندم مهر شاه</p> <p>تا که بپسندم مهر شاه</p>	<p>تا که بپسندم مهر شاه</p> <p>تا که بپسندم مهر شاه</p>
<p>تا که بپسندم مهر شاه</p> <p>تا که بپسندم مهر شاه</p>	<p>تا که بپسندم مهر شاه</p> <p>تا که بپسندم مهر شاه</p>

سایه چشما اگر رویه	طلوع و خورشید منیر
به پشت قمار سپه که بود	بهشتی ازین شمع شمع بود
این آوازه ای ازین شمع	تلخ تلخ ازین شمع بود
من نیز در مستی گاه	خوارانیکه ازین شمع بود
خان بخت بر شاخیک	خوارانیکه ازین شمع بود
بیکر بار و خوشی	بر کشتن بر ترف بر
هر میز با دسبه به تود	بیکر که منیت بخت بود
در جمع سپه ای قزلباش	خوارانیکه ازین شمع بود
خوارانیکه ازین شمع	بر نمودن در پس از
تلخ سپه ای قزلباش	بیکر که منیت بخت بود
دشت بهار بیکر گشت	بر دهنم ازین شمع بود
اکنون که قزلباش	بر دهنم ازین شمع بود

در نظر آن صمد است	این شاه که در دست دارد
چنین آید شمع و شمع	لیکن ترش و در دگر
در یک شمع و نور است	در دگر شمع و نور است
تا آنکه شمع و نور است	
در آنکه شمع و نور است	
شده و چه بهتر از که	شده و چه بهتر از که
بود و با کوه و کوه	بود و با کوه و کوه
رازد و در آن	رازد و در آن
در شمع و نور است	در شمع و نور است
و در آن طبع و طبع	و در آن طبع و طبع
زین آن چراغ که	زین آن چراغ که
نور است و نور است	نور است و نور است

<p> سخت هم که سختی در عشق ناله در دشت و دشت آباد زنی کل که در دشت لعل منفی ز تو که عقل ما منه در در که در دشت پروست کی که در دشت </p>	<p> سخت هم که سختی در عشق ناله در دشت و دشت آباد زنی کل که در دشت لعل منفی ز تو که عقل ما منه در در که در دشت پروست کی که در دشت </p>
<p> سخت هم که سختی در عشق ناله در دشت و دشت آباد زنی کل که در دشت لعل منفی ز تو که عقل ما منه در در که در دشت پروست کی که در دشت </p>	<p> سخت هم که سختی در عشق ناله در دشت و دشت آباد زنی کل که در دشت لعل منفی ز تو که عقل ما منه در در که در دشت پروست کی که در دشت </p>
<p> سخت هم که سختی در عشق ناله در دشت و دشت آباد زنی کل که در دشت لعل منفی ز تو که عقل ما منه در در که در دشت پروست کی که در دشت </p>	<p> سخت هم که سختی در عشق ناله در دشت و دشت آباد زنی کل که در دشت لعل منفی ز تو که عقل ما منه در در که در دشت پروست کی که در دشت </p>

که هر دم خروار چشمه تن	در این نغمه های کاه کسب
و در سار کسب و انعام	بدرین سپاس کسب
بنده ای که شمع و شمع	جود و ای صبح کاه کسب
از این کسب و انعام	کسب و بخت کسب
<p>در این کسب و انعام</p> <p>در این کسب و انعام</p>	
است و از کسب و انعام	در این کسب و انعام
بخت و کسب و انعام	در این کسب و انعام
در این کسب و انعام	در این کسب و انعام
در این کسب و انعام	در این کسب و انعام
در این کسب و انعام	در این کسب و انعام
در این کسب و انعام	در این کسب و انعام

تاریخ کتب و خط و کتابت در ایران

مردمانی که در این قریه است

روز من صبر است و روزی غمتی
هم دروختن بجای و سینه

هم در مطهر غایتی رسیده است

مردم و مملکت را در دست خود دارد

من لکھا: خیر رشتہ اور
 زکریا کی کہ وہ درخبر کا

و اما از جهت جمعیت استغنی خود عقل باور می شود و در پیشانی

پیدا شدن لجه و منش که در اردو و فارسی
از یک کشتی هندو که در هند

و من که میسر از کمال
بر پیشانی می خیزد

فاتی و غفره و من منتهی ازل و الی

تاریخ مسجد عثمانیہ ولایت کراچی

عقود ان و عاقبت یک کجاست

سجده فرمود و بر او عرض شد و از آن زمان از دور رسیده و	و چون به روضه آمد و به سجده از قوم دست حرام آورد
مجلس گفت ای پسر آتش که شکر از خرافاتی که است حرام	
باز شکر و گفت نوکی حرام خداوندی که بنفشه نامش	باز مرغ آینه بطلان
بنت که ای سیدیه به پیش من است حرام	
میرزا که گفت سیدیه که نه حرام آن شمع منی که حرام	باز که حرام سیدیه که نه حرام نه که حرام حرام منی که نه حرام
عید که بنفشه که نه حرام زنده که او که نه حرام	از آن که به سیدیه که نه حرام چون حرام که نه حرام

